

با طراحى عكس نوشته از ابیات هر
برنامه، سعی می کنیم به نحوی قانون
جبران را درباره گنج حضور و
آموزش‌هایی که دریافت داشته‌ایم
رعایت کنیم.

که تو آن هوشی و باقی هوش پوش
خویشتن را کم مکن، یاوه مکوش

مولانا

مجموعه آیات

مکن ای دوست، نشاید که بخوانند و نیایی

و اگر نیز بیایی، بروی زود، نیایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

هله ای دیده و نورم، گه آن شد که بشورم
پی موسی تو طورم، شدی از طور، کجایی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

اگرم خصم بخندد، وگرم شِحنه ببندد
تو اگر نیز به قاصد به غضب دست بخایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

شِحنه: داروغه، پاسبان

به قاصد: از روی قصد، دانسته



به تو سوگند بخوردم، که از این شیوه نگردم
بکنم شور و بگردم، به خدا و به خدایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

بکن ای دوست چراغی، که به از اختر و چرخ

بکن ای دوست طیبی، که به هر درد دوایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

دلِ ویرانِ من اندر غلط آر جغد در آید
بزند عکسِ تو بر وی، کند آن جغد همایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷



هله يك قوم بگريندو، يكي قوم بچندند

ره عشق تو بيندند به استيزه نمايي

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

اگر از خشم بجنگی و گر از خصم بلنگی
و اگر شیر و پلنگی تو هم از حلقه مایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

به بد و نیکِ زمانه، نجهد عشق ز خانه
نبود عشق فسانه، که سمایی ست، سمایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷



چو مرا درد دوا شد، چو مرا جور وفا شد
چو مرا ارض سما شد، چه کنم طال بقایی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

طال بقا: عمرش دراز باد

سَحْرَ الْعَيْنِ چه باشد، که جهان خشک نماید

برِ عام و برِ عارف چو گلستانِ رضایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

سَحْرَ الْعَيْنِ: سحر کرد چشم‌ها را، اقتباس از آیه ۱۱۶ سوره اعراف، مجازاً هر چیز بیرونی که به دیدِ ذهنِ ما یا به چشم سحرشدهٔ ما، ما را از حوادثِ مصون می‌دارد.

هله این ناز رهاکن، نفسی روی به ماکن
نفسی ترکِ دغاکن، چه بُود مکرو دغایی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

هله خاموش که تا اولبِ شیرین بگشاید
بکند هر دو جهان را خضرِ وقت سقایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

حکمِ حق گسترده بهرِ ما بساط که بگویند از طریقِ انبساط

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

وگر به خشم روی صد هزار سال ز من
به عاقبت به من آیی که مَنتهات منم

مولوی، دیوان شمس
غزل شماره ۱۷۲۵

ای دل به ادب بنشین، برخیز ز بد خوئی

زیرا به ادب یابی آن چیز که می گویی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۰

گرچه با تو شه نشیند بر زمین

خویشتن بشناس و، نیکوتر نشین

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۱

بی ادب تنها نه خود را داشت بد

بلکه آتش در همه آفاق زد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹

چون تو گوشی، او زبان، نی جنس تو
گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا

تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

ای وصلِ تو اصلِ شادمانی
کآن صورت‌هاست، وین معانی

یک لحظه مَبْرُز بنده که نیست

بی آب سفینه را روانی

روانی: روش، راه رفتن،

روان بودن

سفینه: کشتی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶



من مصحفِ باطلم ولیکن

مُصمف: قرآن

تصحیح شوم، چو تو بخوانی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶

صورتی را چون به دل ره می دهند

ده دادن:

از ندامت آخرش ده می دهند

منزجر شدن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴

تو به هر صورت که آیی بیستی
که منم این، واللّٰه آن تو نیستی

یک زمان تنها بمانی تو ز خَلق
در غم و اندیشه مانی تا به حَلق

مولوی، مثنوی،
دفتر چهارم، بیت
۸۰۴_۸۰۶

این تو گی باشی؟ که تو آن اَوْحَدی
که خوش و زیبا و سرمستِ خودی

یک یوسفِ بی‌کس است و صد گرگ

اما برهد، چو تو شُبانی

هر بار پیرسیم که چونی؟

با اشکم و رویِ زعفرانی

این هردو نشان برایِ عام است

پیش‌ت چه نشان، چه بی‌نشانی

مولوی،

دیوان شمس،

غزل شماره ۲۷۵۶

پرویز شهبازی، برنامه ۹۷۱

آنچه
حضور

مُسْتَمِعِ چوں تازه آمد بی مَلال صد زبان گردد به گفتن، گنگ و لال

مولوی، شومی، دقراول، بیت ۲۳۸۰

مُسْتَمِعِ: شنونده

www.ParvizShahbazi.com

ناگفته، حدیث بشنوی تو
ننوشته، قباله را بخوانی
بی خواب تو واقعه نمایی
بی آب سفینه‌ها برانی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶

خاموش، ثنا و لابه کم کن کز غیب رسید لَنْ تَرَانِی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶

لَنْ تَرَانِی: اشاره به آیه ۱۴۳، سوره اعراف (۷)

«وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي
 أَنْظُرْ إِلَيْكَ ۚ قَالَ لَنْ نَرَاكَ وَلَكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ
 اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ نَرَاكَ ۚ فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ
 دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا ۚ فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ
 إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ»

«چون موسی به میعادگاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، گفت: ای پروردگار من، بنمای، تا در تو نظر کنم. گفت: هرگز مرا نخواهی دید. به آن کوه بنگر، اگر بر جای خود قرار یافت، تو نیز مرا خواهی دید. چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد، کوه را خرد کرد و موسی بی‌هوش بیفتاد. چون به هوش آمد گفت: تو منزهی، به تو بازگشتم و من نخستین مؤمنانم.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۴۳

دل که او بسته غم و خندیدن است

تو مگو کاو لایق آن دیدن است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۱

جرم بر خود نه، که تو خود کاشتی

با جزا و عدل حق کن آشتی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷

تو چو عزم دین کنی با اجتهاد

دیو، بانگت برزند اندر نهاد

که مرو زآن سو، بیندیش ای غوی

که اسیر رنج و درویشی شوی

بینوا گردی، زیاران و ابری

خوار گردی و پشیمانی خوری

غوی: گمراه

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم،

بیت ۴۳۲۶_۴۳۲۸

توز بیم بانگِ آن دیو لعین واگریزی در ضلالت از یقین

مولوی، شومی، دقتر سوم، بیت ۴۳۲۹

ضلالت: گمراهی

اشقیاء: بدبختان

بانگِ دیوانِ گلّه بانِ اشقیاست بانگِ سلطانِ پاسبانِ اولیاست

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم، بیت

۴۳۴۴_۴۳۴۳

تا نیامیزد، بدین دو بانگِ دور قطره‌ای از بحرِ خوش با بحرِ شور

گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي

کرد فعل خود نهان دیو دَنی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او

گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو

فرومایه کار خود را پنهان داشت.»

«قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»

«ابلیس گفت: «پروردگارا، به عوض آن که مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگان تو به کمین می‌نشینم و آنان را از راه مستقیم تو باز می‌دارم.»»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا

او ز فعل حق نَبُد غافل چو ما

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

«ولی حضرت آدم گفت: پروردگارا، ما به خود ستم

کردیم. و او همچون ما از حکمتِ کار حضرت حق

بی‌خبر نبود.»

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا
لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«آدم و حوا گفتند: پروردگارا به خود ستم کردیم و
اگر بر ما آمرزش نیاوری و رحمت روا مداری، هرآینه
از زیان کاران خواهیم بود.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

در گُنه او از ادب پنهانش کرد ز آن گُنه بر خود زدن، او بر بخورد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۹۰

هرچه گویی ای دمِ هستی از آن پردهٔ دیگر بر او بستنی، بدان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۶

جَوْقِ جَوْقِ و صِفْصِفْ از حرص و شتاب مُحْتَرِرِ ز آتَشِ، گُرِزَانِ سَوِیِ آبِ

جَوْقِ جَوْقِ: دسته، دسته

مُحْتَرِرِ: دوری کننده، پرهیزکننده

لَا جَرَمَ، ز آتَشِ برآوردند سَرِ

إِعْتِبَارِ أَلِإِعْتِبَارِ ای بی خبر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۳-۴۳۴

بانگ می‌زد آتش، ای گیجانِ گول
من نی‌ام آتش، منم چشمهٔ قبول

چشم‌بندی کرده‌اند ای بی‌نظر
در من آی و هیچ مگریز از شرر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۵_۴۳۶

ای خلیل، این جا شرار و دود نیست
جز که سحر و خُدعه نمرود نیست

خُدعه: میله‌گری، فریب‌کاری

چون خلیلِ حق اگر فرزانه‌ای
آتش آبِ توست و تو پروانه‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۷_۴۳۸

گر نه نفس از اندرون راهت زدی رهزنان را بر تو دستی گی بُدی؟

عَوَان: داروغه، مأمور
مُقْتَضی: اقتضاکننده، فوایشگر

زآن عَوَانِ مُقْتَضی که شهوت است
دل اسیرِ حرص و آز و آفت است

زآن عَوَانِ سِرِّ شدی دزد و تباه
تا عوانان را به قهرِ توست راه

مولوی،

مثنوی، دفتر

سوم، بیت ۴۰۶۳_۴۰۶۵

در خبر بشنو تو این پندِ نکو بَيْنَ جَنبَيْكُم لَكُمْ اَعْدَى عَدُو

«تو این اندرزِ خوب را که در یکی از احادیثِ شریف آمده بشنو
و به آن عمل کن: سرسخت‌ترین دشمن شما در درونِ شماست.»

حدیث «اَعْدَى عَدُوَّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنبَيْكَ.»

«سرسخت‌ترین دشمن تو، نفسِ تو است که در میانِ

دو پهلویت (درونت) جا دارد.»

طُمطراق: سروصدا،
نمایش شکوه و جلال،
آوازه، خودنمایی

طُمطراقِ این عدو مشنو، گریز
کاو چو ابلیس است در لَجّ و ستیز

بر تو او، از بهر دنیا و نبرد
آن عذابِ سَرَمَدی را سهل کرد

سَرَمَد: جاوید، همیشگی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۷_۴۰۶۸

چه عجب گر مرگ را آسان کند
او ز سحرِ خویش، صد چندان کند

سحرِ گاهی را به صنعت گه کند
باز کوهی را چو گاهی می‌تند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۹_۴۰۷۰

زشت‌ها را نغز گرداند به فنّ نغزها را زشت گرداند به ظنّ

نغز: فوب، نیکو، لطیف

کارِ سِحْرِ این است کاو دَم می‌زند
هر نَفَس، قلبِ حقایق می‌کند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۱_۴۰۷۲

آدمی را خر نماید ساعتی آدمی سازد خری را، و آیتی

این چنین ساحر درون توست و سِرِّ
إِنَّ فِي الْوَسْوَاسِ سِحْرًا مُّسْتَتِرًّا

مولوی،

مثنوی، دفتر

سوم، بیت ۴۰۷۳_۴۰۷۴

«چنین ساحری در باطن و درون تو نهان است،

همانا در وسوسه‌گریِ نفس، سحری نهفته شده‌است.»

از خدا غیر خدا را خواستن ظن افزونیست و، کلی کاستن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

اندر آن عالم که هست این سحرها ساحران هستند جادویی گشا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۵



اندر آن صحرا که رُست این زهرِ تر

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم،

بیت ۴۰۷۶

نیز رویدن ست تریاق ای پسر

تریاق: ترکیبی از داروهای مسکن و مخدر که در طب
قدیم به عنوان ضد درد و ضد سم به کار می‌رفته، پادزهر.



گویدت تریاق: از من جو سپر
که ز زهرم من به تو نزدیکتر

گفتِ او، سحرست و ویرانی تو
گفتِ من، سحرست و دفعِ سحرِ او

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۷_۴۰۷۸

قبض دیدی چاره آن قبض کن

ز آن که سرها جمله می‌روید ز بُن
بُن: ریشه

بسط دیدی، بسط خود را آب ده

چون برآید میوه، با اصحاب ده

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم،

بیت ۳۶۲-۳۶۳

پس قلم بنوشت که هر کار را لایقِ آن هست تأثیر و جزا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۲

کڑ روی، جَفَّ الْقَلَمُ کڑ آیدت راستی آری، سعادت زایدت

مولوی، مثنوی،
دفتر پنجم،
بیت ۳۱۳۳

حدیث «جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

چنان گشت و چنین گشت، چنان راست نیاید

مدانید که چونید، مدانید که چندید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۸

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نھی قَدَم را؟ نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)



چو مرا درد دوا شد، چو مرا جور وفا شد
چو مرا ارض سما شد، چه کنم طال بقایی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

طال بقا: عمرش دراز باد

لذتِ بی‌کرانه‌ای ست، عشق شد ست نام او
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

ننگرم کس را و گر هم بنگرم او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

مَنظَرَم: جای نگریستن و نظر انداختن

تاجِ گرمناست بر فرقِ سَرَت

طُوقِ اَعْطَیْناکَ اَویزِ بَرَت

عِلَّتِی بَتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال

دُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

طُوق: گردنبند

مولوی، مثنوی،

دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

سَحْرَ الْعَيْنِ چه باشد، که جهان خشک نماید

برِ عام و برِ عارف چو گلستانِ رضایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

سَحْرَ الْعَيْنِ: سحر کرد چشم‌ها را، اقتباس از آیه ۱۱۶ سوره اعراف، مجازاً هر چیز بیرونی که به دیدِ ذهنِ ما یا به چشم سحرشدهٔ ما، ما را از حوادثِ مصون می‌دارد.

«وَجَاءَ السَّمَرَةُ فِرْعَوْنَ قَالُوا إِنَّ لَنَا لَأَجْرًا إِن

كُنَّا نَمُنُّ بِالْغَالِبِينَ.»

«جادوگران نزد فرعون آمدند و گفتند:

اگر غلبه یابیم، ما را پاداشی هست؟»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۱۳

«قَالَ نَعَمْ وَإِنَّكُمْ لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ.»

«گفت: آری، و شما از مقربان خواهید بود.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۱۴

«قَالُوا يَا مُوسَىٰ إِمَّا أَنْ تُلْقَىٰ وَ إِمَّا أَنْ نَكُونَ نَحْنُ الْمُلْقِينَ.»

«گفتند: ای موسی، آیا نخست

تو می افکنی، یا ما بیفکنیم؟»

قرآن کریم، سوره

اعراف (۷)، آیه ۱۱۵

«قَالَ أَلْقُوا فَلَمَّا أَلْقَوْا سَمِعُوا أَعْيُنَ النَّاسِ
وَاسْتَرْهَبُوهُمْ وَجَاءُوا بِسِمْرِ عَظِيمٍ.»

«گفت: شما بیفکنید. چون افکندند،

دیدگان مردم را جادو کردند و آنان را ترسانیدند

و جادویی عظیم آوردند.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۱۶

«وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ ۖ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ.»

«و به موسی وحی کردیم که عصای خود را بیفکن.

به ناگاه دیدند که همه جادوهایشان را می بلعد.»

قرآن کریم، سوره اعراف

(۷)، آیه ۱۱۷

«فَوَقَعَ الْحَقُّ وَ بَطَلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ.»

«پس حق به ثبوت رسید و کارهای آنان باطل شد.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۱۸

«فَخَلِبُوا هُنَالِكَ وَانْقَلَبُوا صَاغِرِينَ.»

«در همان جا مغلوب شدند، و خوار
و زبون بازگشتند.»

قرآن کریم،
سوره اعراف
(۷)، آیه ۱۱۹

«وَأَلْقَى السَّمْرَةَ سَاجِدِينَ.»

«جادوگران به سجده وادار شدند.»

قرآن کریم،
سوره اعراف
(۷)، آیه ۱۲۰

«قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ.»

«گفتند: به پروردگار جهانیان ایمان آوردیم؛»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۲۱

«رَبِّ مُوسَىٰ وَ هَارُونَ.»

«پروردگار موسی و هارون.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۲۲

در تگِ جو هست سِرگین ای فتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را
فتی: جوان، جوان مرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

کرده حق، ناموس را صد من خداید

خداید: آهن

ای بسی بسته به بندِ ناپدید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰



چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟ نگر اوّلین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

مکن ای دوست، نشاید که بخوانند و نیایی

و اگر نیز بیایی، بروی زود، نیایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

گفت: پس من نیستم معشوقِ تو
من به بُلغار و مرادت در قُتو

قُتو: جعبه یا صندوق

عاشقی تو بر من و، بر حالتی
مولوی، مثنوی، دفتر سوم،
حالت اندر دست نبود، یا فتی
بیت ۱۴۱۴_۱۴۱۶

زَمَن: زمان، روزگار

پس نِیمِ کَلِّیِ مطلوبِ تو من
جزو مقصودم تو را اندر زَمَن

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر مَنی
بر امیدِ حالِ بر من می تَنی

آن که یک دم کم، دمی کامل بُود
نیست معبودِ خلیل، آفل بُود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸_ ۱۴۲۹

وآن که آفل باشد و، گه آن و این

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم، بیت ۱۴۳۰

نیست دلبر، لأَجِبُّ الْآفِلِينَ

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي»

فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أَجِبُّ الْآفِلِينَ.»

قرآن کریم، سوره

انعام (۶)، آیه ۷۶

«چون شب او را فروگرفت، ستاره‌ای دید. گفت:

این است پروردگار من. چون فروشد، گفت:

فروشنندگان را دوست ندارم.»



طالبِ اوی، نگرده طالبت

چون بمردی طالبت شد مَطْلَبت

زنده‌ای، کی مُرده‌شو شویدی تو را؟

طالبی کی مطلبت جوید تو را

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم،

بیت ۴۱۴۲_۴۱۴۴

اندر این بحث از خرد ره‌بین بُدی

فخرِ رازی رازدانِ دین بُدی

تیترا

«کثر وزیدن باد بر سلیمان علیه السلام به سبب زلت او»

باد بر تخت سلیمان رفت کثر

پس سلیمان گفت: بادا، کثر مَغَرَّ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۷

مَغَرَّ: فعل امر از غَرَّیدن به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.

باد هم گفت: ای سلیمان کز مرو ور روی کز، از کژم خشمین مشو

این ترازو بهر این بنهاد حق
تا رَوَد انصاف ما را در سَبَق

مولوی، شوی، دفتر چهارم،

میت ۱۸۹۸-۱۸۹۹

سَبَق: نیروی ازلی، فضای یکتایی، فضای همه امکانات، درس یکروزه، مسابقه.

از ترازو کم کنی، من کم کنم تا تو با من روشنی، من روشنم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰_۱۹۰۱

همچنین تاج سلیمان میل کرد
روز روشن را بر او چون لیل کرد

لیل: شب

گفت: تاجا، کژ مشو بر فرقِ من آفتابا، کم مشو از شرقِ من

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۲_۱۹۰۳

فتی:
جوانمرد،
جووان

راست می‌کرد او به دست آن تاج را
باز کژ می‌شد بر او تاج ای فتی

هشت بارش راست کرد و گشت کز گفت: تاجا، چیست آخر؟ کز مغز

گفت: اگر صد ره کنی تو راست، من
کز روم، چون کز روی ای مؤتمن

مؤتمن: امین، کسی که مورد اعتماد باشد.

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت

۱۹۰۴_۱۹۰۵

پس سلیمان آندرونه راست کرد
دل بر آن شهوت که بودش، کرد سرد
بعد از آن تاجش همان دم راست شد
آن چنان که تاج را می خواست شد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۶_۱۹۰۷



بعد از آتش کز همی کرد او به قصد

تاج و امی گشت تارک جو به قصد

مولوی، شوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۸
تارک: فرقی سر



گرت: بار،
دفعه

هشت گرت کز بکرد آن مهترش راست می‌شد تاج بر فرق سرش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۹

لیک بعضی رو سوی دُم کرده‌اند

گرچه سر اصل است، سر گم کرده‌اند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۵۶

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

دوست دارد یار، این آشفستگی

کوشش بیهوده به از خفتگی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۱۹



آن که ارزد صید را، عشق است و بس
لیک او کی گنجد اندر دامِ کس؟

تو مگر آیی و صیدِ او شوی
دام بگذاری، به دامِ او روی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم،
بیت ۴۰۹-۴۱۱

پست پست:
آهسته آهسته

عشق می گوید به گوشم پست پست
صید بودن خوش تر از صیادی است

گولِ من کن خویش را و غرّه شو آفتابی را رها کن، ذرّه شو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۲

غرّه: فریفته

گول: ابله، نادان



قلّاش: بیکاره،
ولگرد، مُفلس

اَذْكُرُوا اللَّهَ كَرِهُرِ اَوْ بَاشْ نِيسْت اِرْجِعی بر پای هر قَلّاش نِيسْت

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا.» «ای کسانی که ایمان آورده‌اید،

خدا را فراوان یاد کنید.»

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱

مولوی، مثنوی،
دفتر چهارم، بیت

۳۰۷۲-۳۰۷۳

لیک تو آپس مشو، هم پیل باش ورنه پیلی، در پی تبدیل باش

عقلِ کلِّ را گفت: مازاغُ البَصْر عقلِ جزوی می‌کند هر سو نظر

«مَا زَاغَ الْبَصْرُ وَ مَا طَغَى.» «چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

قرآن کریم، سورهٔ نجم (۵۳)، آیه ۱۷

مولوی، مثنوی،
دفتر چهارم، بیت

۱۳۰۹-۱۳۱۰

عقلِ مازاغُ است نورِ خاصگان عقلِ زاغُ اُستادِ گورِ مردگان

من توام، تو منی ای دوست، مرو از بر خویش
خویش را غیر مینگار و مران از در خویش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۴

هله ای دیده و نورم، گه آن شد که بشورم
پی موسی تو طورم، شدی از طور، کجایی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

مولوی، مثنوی،

دفتر اول، بیت

۹۰۹_ ۹۱۱

در حَذْرِ شُورِیْدِنِ شُورِ و شَرِّ اسْتِ

رَوِ تَوَكَّلْ كُنْ، تَوَكَّلْ بَهْتَرِ اسْتِ

با قضا پنجه مَزَنِ ای تند و تیز

تا نگیرد هم قضا با تو ستیز

رَبُّ الْفَلَقِ: پروردگار صبحگاه

مُرْدَه باید بود پیشِ حَکْمِ حَقِّ

تا نیاید زخم، از رَبِّ الْفَلَقِ

دگر باره بشوریدم بدان سانم به جانِ تو که هر بندی که بر بندی، بدر آنم به جانِ تو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۶۲



جهان طور است و من موسی، که من بی‌هوش و او رقصان
ولیکن این کسی داند که بر میقاتِ من گردد

رقصان: اشاره به کوه طور و تجلی خداوند
بر آن و شکافتن کوه.
میقات: وقت دیدار

برآمد آفتابِ جان که خیزید ای گران‌جانان
که گر بر کوه برتابم، کمین ذراتِ من گردد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۲

اگرم خصم بخندد، وگرم شِحنه ببندد
تو اگر نیز به قاصد به غضب دست بخایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

شِحنه: داروغه، پاسبان

به قاصد: از روی قصد، دانسته



فعلِ تو که زاید از جان و تنت همچو فرزندات بگیرد دامنت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مُجرم شوی

ضمان: تعهد کردن،
به عهده گرفتن

و ضرورت هست، هم پرهیز به
و خوری، باری ضمان آن بده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰ _ ۵۳۱

آفتابی که ز هر ذره طلوعی داری
کوهها را جهتِ ذره شدن میسای

چه لطیفی و، ز آغاز چنان جباری
چه نهانی و عجب این که در این غوغایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

به تو سوگند بخوردم، که از این شیوه نگردم
بکنم شور و بگردم، به خدا و به خدایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد
شیرین تر و نادرتر، ز آن شیوه پیشینش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

عاشقِ صنَعِ توأم در شُکر و صبر
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

فَعَلَ تَوَسَّتْ أَيْنَ غُصَّةِ هَايِ دَمٍ بِهَدَمٍ

این بُود معنی قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

حدیث «جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

معنی جَفَّ الْقَلَمُ كَىٰ أَن بُود کہ جفاها با وفا یکسان بُود؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۱

حدیث «جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»



بل جفا را، هم جفا جَفَّ الْقَلَمُ
وَأَنْ وَفَا رَا هَم وَفَا جَفَّ الْقَلَمُ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۲

«إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا...»

«اگر نیکی کنید به خود می‌کنید، و اگر بدی کنید به خود
می‌کنید...»

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷

بلکه معنی آن بُود جَفَّ الْقَلَمِ
نیست یکسان پیشِ من عدل و ستم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۸

کثر روی، جَفَّ الْقَلَمِ کثر آیدت
راستی آری، سعادت زایدت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۳

اگر چرخِ وجودِ من از این گردش فروماند
بگرداند مرا آن کس که گردون را بگرداند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

ای از تو خاکی تن شده، تنِ فکرت و گفتن شده
وز گفت و فکرت بس صُور در غیب آبستن شده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۱

گر پیرانیم تیر، آن نی ز ماست
ما کمان و تیراندازش خداست

این نه جبر، این معنی جباری است

ذکر جباری، برای زاری است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶_۶۱۷

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه صدر را بگذار، صدرِ توست راه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بکن ای دوست چراغی، که به از اختر و چرخ

بکن ای دوست طیبی، که به هر درد دوایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

تلاش
حضور

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم،

بیت ۱۹۳۹_۱۹۴۱

هر کجا دردی، دوا آن جا زود

هر کجا پستیست، آب آن جا دود

آبِ رحمت بایدت، زو پست شو

وآن گهان خور خمرِ رحمت، مست شو

فرو ما: نایست

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر

بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

چيست تعظيم خدا افراشتن؟

تعظيم: بزرگداشت،

به عظمت خداوند پی بردن

خويشتن را خوار و خاکی داشتن

چيست توحيد خدا آموختن؟

خويشتن را پيش واحد سوختن

مولوی، مثنوی، دفتر اول،

بيت ۳۰۰۸_۳۰۱۰

گر همی خواهی که بفروزی چو روز

هستی همچون شب خود را بسوز

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم،

بیت ۲۲۵۷-۲۲۵۹

همچنین هر شهوتی اندر جهان
خواه مال و، خواه جاه و، خواه نان

هر یکی زین‌ها تو را مستی کند

چون نیابی آن، خُمارت می‌زند

این خُمارِ غم دلیل آن شده‌ست

که بدان مفقود، مستی‌ات بُده‌ست

جز به اندازه ضرورت، زین مگیر تا نگردد غالب و، بر تو امیر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۰

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۴۱۰۵-۴۱۰۷

همچو مستی، کاو جنایت‌ها کند

گوید او: معذور بودم من ز خود

گویدش لیکن سبب ای زشت‌کار

از تو بُد در رفتنِ آن اختیار

بی‌خودی نآمد به خود، تُش خواندی

اختیارت خود نشد، تُش راندی

خواب چون درمی‌رمد از بیم دلخ خوابِ نسیان کی بُود با بیم حَلق؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۰

نسیان: فراموشی

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۴۱۰۱

لَا تُؤَاخِذْ إِنْ نَسِينَا، شَدِّ گَوَاه
که بُود نسیان به وجهی هم گناه

«... رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا...»

قرآن کریم،

سوره بقره (۲)،

آیه ۲۸۶

«... ای پروردگار ما، اگر فراموش کرده‌ایم یا
خطایی کرده‌ایم، ما را بازخواست مکن...»

زآن‌که استکمالِ تعظیم او نکرد ورنه نسیان درنیاوردی نبرد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۲



دلِ ویرانِ من اندر غلط آر جغد در آید
بزند عکسِ تو بر وی، کند آن جغد همایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷



مولوی، مشنوی،
دفتر دوم،

بیت ۵۶۶_۵۶۸

عکس چندان باید از یارانِ خوش
که شوی از بحر بی عکس، آب گش

عکس گاؤل زد، تو آن تقلید دان
چون پیایی شد، شود تحقیق آن

تا نشد تحقیق، از یاران مَبْر
از صدف مَگْسَل، نگشت آن قطره دُر

مولوی، مثنوی، حضور
دفتر ششم،

بیت ۳۰۹۴_۳۰۹۶

خانه‌ای را کِش درِیچه‌ست آن طرف دارد از سَیرانِ آن یوسف شرف

هین درِیچه سویِ یوسف باز کن
وز شکافش فُرجه‌ای آغاز کن

فُرجه: تماشا،
فضاگشایی

عشق‌ورزی آن درِیچه کردن است
کز جمالِ دوست، سینه روشن است

گل
حضور

مولوی، مثنوی،
دفتر ششم،
بیت ۳۰۹۷_۳۰۹۹

پس هماره روی معشوقه نگر
این به دستِ توست، پشنو ای پدر
راه کن در اندرون‌ها خویش را
دور کن ادراکِ غیراندیش را

صناعت: هنر،
پیشه، کار

کیمیا داری، دوايِ پوستِ کُن
دشمنان را زینِ صناعتِ دوستِ کُن

چون شدی زیبا، بد آن زیبارسی که رهاندر روح را از بی کسی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۰۰



نیست زندانی، وَحِشِ تَرِ از رَجِمِ
ناخوش و تارِیک و پُرخون و وَخِمِ

وَحِش: وحشت‌زا

وَخِم: ناسازگار، ناموافق، کراهت‌انگیز

مولوی، شومی، دق‌ششم، میت

چون گشادت حق دریچه سوی خویش
در رَجِمِ هر دَمِ فزاید تَنْتِ بیش

۳۴۱۸-۳۴۱۶

اندر آن زندان، ز ذوقِ بی‌قیاس
غِرْس: نهال، قلمه

خوش شگفت از غِرْسِ جسمِ تو حواس

ز آن رَحِمِ بیرون شدن بر تو درشت
می‌گریزی از زهارش سویِ پشت

مولوی، مثنوی، دفتر

ششم، بیت

۳۴۱۹-۳۴۲۰


حُصون: جمعِ حِصن به معنی

دژ، قلعه

راهِ لذت از درون دان نه ز برون
ابلهی دان جُستنِ قصر و حُصون

به گِردِ تو چون گِردم، به گِردِ خود گِردم
به گِردِ غصّه و اندوه و بختِ بد گِردم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶



برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com